



ویژه نامه هفتگی
کودک روزنامه قدس، دوره جدید

شماره
۴۴

پنجشنبه ۲۷ تیر ۱۳۹۸

۱۵ ذی القعدة ۱۴۴۰ / ۱۸ جولای ۲۰۱۹



www.qudsonline.ir

اسم من «گاندو» است

برخلاف چهره‌ام که فکر می‌کنید
خشن هستم، بسیار آرام هستم

من تمساح پوزه کوتاه ایرانی هستم

توی این شماره «کفشدوزک»
درباره من هم نوشته‌اند

حالا اگر می‌خواهید با من بیشتر
آشنا شوید، صفحه ۵ را بخوانید



دو تاپیرزن

ستیا شجاعی

دو تاپیرزن همسایه‌ی روبه‌روی هم بودند. آن‌ها هر دو موهای‌شان سفید بود چون پیر شده بودند. یکی غرغرو بود و یکی خوش خنده. غرغرو خیلی غرغرو می‌کرد و تازه یکی دو سال از خوش خنده بزرگ‌تر بود. یک روز غرغرو و خوش خنده از کنار دیواری رد می‌شدند که گیره‌ی لباسی دیدند. غرغرو می‌خواست آن را بردارد و به لباسش بزند، اما خوش خنده خندید و گفت: «کی گیره‌ی لباس به لباس تنش می‌زند». همین موقع میوه فروش که آن دور و بر بود داد زد: «وای کو لباسم؟ کو گیره‌ی لباسم. همین جا روی بند رخت مغازه‌ام بودند». غرغرو و خوش خنده که این را شنیده بودند، به طرف خانم میوه فروش رفتند. غرغرو گیره را به خانم میوه فروش داد و گفت: «این را من از روی زمین برداشتم، اما لباسش را حتماً باد برده شاید هم دزد» و از خانم میوه فروش معذرت خواهی کرد و برای اولین بار خنده‌اش گرفت و خندید.

تصویر گر: زهرا احسانفر

۹ راه برای کنترل خشم

ترجمه: مرجان اسماعیلی



- ۱ بیرون برو و به یک توپ شوت بزن و یا دور حیاط بدو.
- ۲ به یک بالش مشت بزن.
- ۳ به موسیقی مورد علاقه‌ات گوش کن یا بزن زیر آواز.
- ۴ چشمانت را ببند و به یک محیط آرامش بخش فکر کن.
- ۵ نقاشی بکش.
- ۶ یک نامه یا یک داستان بنویس.
- ۷ یک کتاب بخوان.
- ۸ با یکی از دوستان یا نزدیکانت حرف بزن.
- ۹ از یکی از اعضای خانواده بخواه که بغلت کند.

گنبد و ستاره

نویسنده: منیره هاشمی
تصویرگر: فاطمه کاویانی



برایت آب می آورم آن جا خیلی شلوغ است، مامان
کناری ایستاد. ستاره هم پشت سر بابا رفت تا آب
بیاورد. جمعیت زیادی دور سقاخانه بودند. چند تا
کبوتر هم روی سقف سقاخانه بودند. ستاره یک
لیوان آب خورد. یک لیوان هم برای مامان برداشت.
بابا هم با یک لیوان آب آمد.

مامان خندید. گفت: «دو لیوان آب؟ من که این
قدر تشنه نیستم». مامان دو لیوان آب را خورد.
ستاره گفت: «بابا کاش عکس یادگاری بگیریم». بابا
تلفن همراهش را روشن کرد، گفت: «ستاره اولین
عکس از تو باشد» ستاره خندید گفت: «من باشم و
گنبد و زائران و سقاخانه و کبوترها». بابا گفت:
«حاضری؟» ستاره لبخند قشنگی زد و بی حرکت
ایستاد.

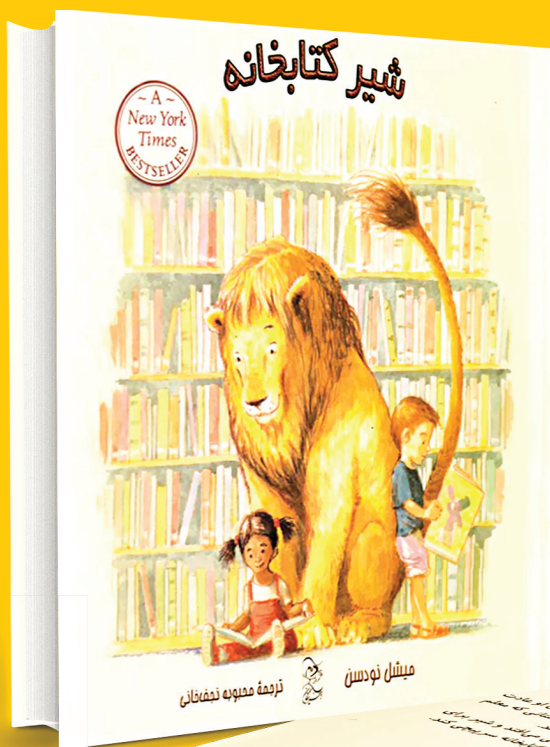
بابا گوشی همراهش را این طرف و آن طرف
گرفت. کمی عقب تر رفت و عکس گرفت. به
عکس نگاه کرد. خندید و گفت: «بیا عکس را ببین».
ستاره دوید. گوشی همراه بابا را توی دستش گرفت.
عکس را دید. با تعجب گفت: «فقط من و گنبد؟» بابا
گفت: «بله! فقط تو و گنبد دو تایی». بقیه جا نشدند.
مامان جلو آمد. عکس را دید و گفت: «چه عکس
قشنگی! گنبد و ستاره! همین عکس را برای
یادگاری چاپ می کنیم». ستاره و مامان و
بابا رفتند جلوتر تا از نزدیک زیارت کنند.

ستاره اولین بار بود که مشهد می آمد. اولین بار بود
که حرم را می دید. ایستاد روبه روی گنبد طلا. چند
دقیقه به آن خیره شد. خیلی خوش حال بود.
نقاشی گنبد را چند بار کشیده بود، اما خود آن خیلی
قشنگ تر بود. مامان گفت: «ستاره حواست هست؟
الان گم می شوی!» حرم شلوغ بود. بابا دست کشید به
در چوبی حرم. آن را بوسید و گفت: «برویم».
ستاره چادر گلدارش را جمع کرد و پشت سر بابا راه
افتاد. مامان سقاخانه را نشان داد و گفت: «آن جا را
ببینید! سقاخانه! تشنه ام شد». بابا گفت: «الان خودم



شیرها هم کتاب می خوانند!

عاطفه جویی



برمی دارد و گوشه ای می نشیند و شروع به خواندن می کند. او حواسش هست که سروصدا نکند چون خانم مریدور به او گفته یکی از قانون های مهم کتابخانه این است: «سروصدا ممنوع!».

همه ی بچه ها شیر کتابخانه را دوست دارند چون مهربان است و در کارهای کتابخانه به همه کمک می کند.

در ساعت های کتاب خوانی کنار بچه ها می نشیند و با دقت به داستان ها گوش می کند. او مواظب است نظم کتابخانه را به هم نزند تا به او اجازه دهند در کتابخانه بماند. اما متأسفانه یک روز اتفاقی می افتد که شیر مجبور می شود بلند داد بزند و با سروصدا شروع به دویدن کند. همین موضوع همه را می ترساند و بچه ها را از کتابخانه فراری می دهد.

خب، دوست دارید بدانید چه اتفاقی برای شیر می افتد؟

«شیر کتابخانه» نویسنده: میشل نودسن / مترجم: محبوبه نجف خانی / ناشر: آفرینگان / پرفروش ترین کتاب سال نیویورک تایمز، بهترین کتاب مفهومی سال، بهترین کتاب سال سایت آمازون و...

اگر یک روز به یک کتاب فروشی یا کتابخانه رفتید و دیدید یک شیر آمده تا کتاب بگیرد، اصلاً تعجب نکنید. شیرهایی هم هستند که به کتاب خواندن علاقه مندند و دلشان می خواهد بعضی وقت ها بروند یک جایی کتاب بخوانند، درست مثل شیر قصه ی ما!

داستان «شیر کتابخانه» این طور شروع می شود: یک روز شیر بزرگی وارد کتابخانه شد. از کنار میز مسئول ثبت کتاب ها گذشت و یک راست به طرف قفسه ی کتاب ها رفت.

آقای مک بی، مسئول ثبت کتاب ها، به طرف دفتر رئیس کتابخانه دوید و داد زد: «خانم مریدور! خانم مریدور بدون این که سرش را بالا کند، گفت: «دویدن ممنوع!» آقای مک بی گفت: «آخر یک شیر توی کتابخانه است!»

بله! شاید اگر شما هم به جای آقای مک بی بودید، همین قدر از دیدن یک شیر بزرگ می ترسیدید و وحشت می کردید، اما واقعیت این است که شیر کتاب خوان اصلاً ترس ندارد، مخصوصاً اگر شبیه شیر قصه ی ما باشد!

او هر روز صبح با باز شدن در کتابخانه همراه با بچه ها وارد می شود، یک کتاب از توی قفسه

پس

بقیه ی

داستان را

خودتان بخوانید تا بهتر

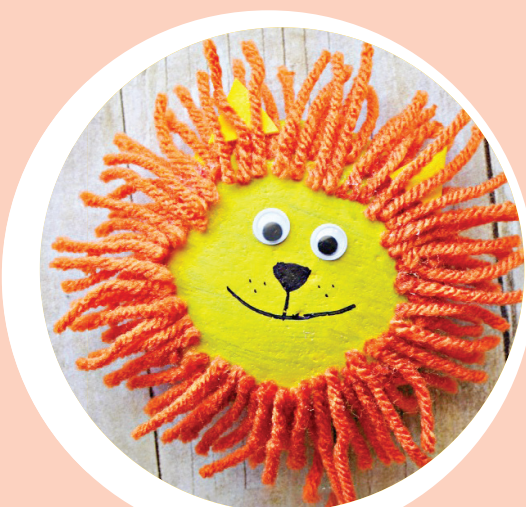
متوجه شوید. فقط یادتان باشد

هر وقت یک شیر توی کتابخانه دیدید، سلام من

را به او برسانید و بگویید باز هم این طرف ها بیاید.

به سنگ ها نگاه کنید

فکر می کنید با سنگ های دور و برمان چه چیزهایی می توانیم بسازیم؟



اسم من «گاندو» است

نویسنده: زهرا اسدی



خب. حالا که قرار است با من آشنا بشوید، بیاید به استان سیستان و بلوچستان سفر کنیم که من آنجا زندگی می‌کنم و تحت حفاظت سازمان محیط زیست کشورمان هستم. من با خانواده‌ام در جنوب سیستان و بلوچستان زندگی می‌کنم. در زبان بلوچی به من «گاندو» یعنی «راه رونده روی شکم» می‌گویند. البته به من «تمساح پوزه کوتاه مردابی» هم می‌گویند. من نوعی کروکودیل بومی ایران هستم. غیر از ایران، ما گاندوها در بنگلادش، هند، نپال، پاکستان و سریلانکا هم زندگی می‌کنیم. ما گاندوها بزرگ‌ترین خزنده‌ها در کشور ایران هستیم که با گذشت ۶۵ میلیون سال از زندگی اجدادمان روی زمین، در زندگی‌مان تغییرات کمی داشته‌ایم.

من عاشق آب هستم. اصلاً یکی از جاهایی که در آنجا زندگی می‌کنم رودخانه‌ی «باهوکلالت» و رودخانه‌ی «سرباز» و محدوده‌های آبی چابهار و سراوان در سیستان و بلوچستان است. این چند جا تنها نواحی زندگی من در ایران هستند. ما گاندوها سال‌ها در کنار آدم‌ها زندگی کرده‌ایم. هر سال هم آدم‌های زیادی از جاهای دیگر ایران برای دیدن ما به سیستان و بلوچستان می‌آیند. مردم مناطقی که ما در آنجا زندگی می‌کنیم فکر می‌کنند با از

بین‌بردن ما خشکسالی و قحطی خواهد آمد؛ برای همین آن‌ها از ما مراقبت می‌کنند تا از بین نرویم. در کل دنیا تعداد زیادی گاندو نمانده است.

راستی بگذارید از یک مرد خیلی مهربان که دوست ما گاندوهاست برای شما بگویم. اسم این مرد ملک دینار شجره است.

او از اهالی روستای باهوکلالت است. روستای باهو کلالت، روستایی در نزدیکی چابهار است. آقای شجره از چند سال قبل که در این منطقه آب رودخانه کم شد و خشکسالی شد به فکر افتاد برای ما گاندوها کاری انجام بدهد. حالا او چند سال است از ما مواظبت می‌کند و به ما غذا می‌دهد. ما گاندوها هرگز کار این مرد مهربان را فراموش نخواهیم کرد. این را هم بگویم که بعضی وقت‌ها گاندوها بر اثر جاری شدن سیل کشته می‌شوند. وارد شدن آلودگی‌های شیمیایی مثل آفت‌کش‌ها، علف‌کش‌ها، قارچ‌کش‌ها، روغن موتور یا مواد شوینده به رودخانه سرباز که محل زندگی ما گاندوهاست هم بر آینده زندگی ما تأثیر منفی گذاشته است. بعضی از ما گاندوها وقت رد شدن از جاده‌ها با ماشین‌ها تصادف می‌کنیم و کشته می‌شویم. الان من و حدود ۴۰۰ گاندوی دیگر در سیستان و بلوچستان زندگی می‌کنیم و جمعیت ما دارد بیشتر می‌شود چون هم از ما حفاظت می‌شود و هم مرکزی برای تکثیر ما در اسارت وجود دارد.

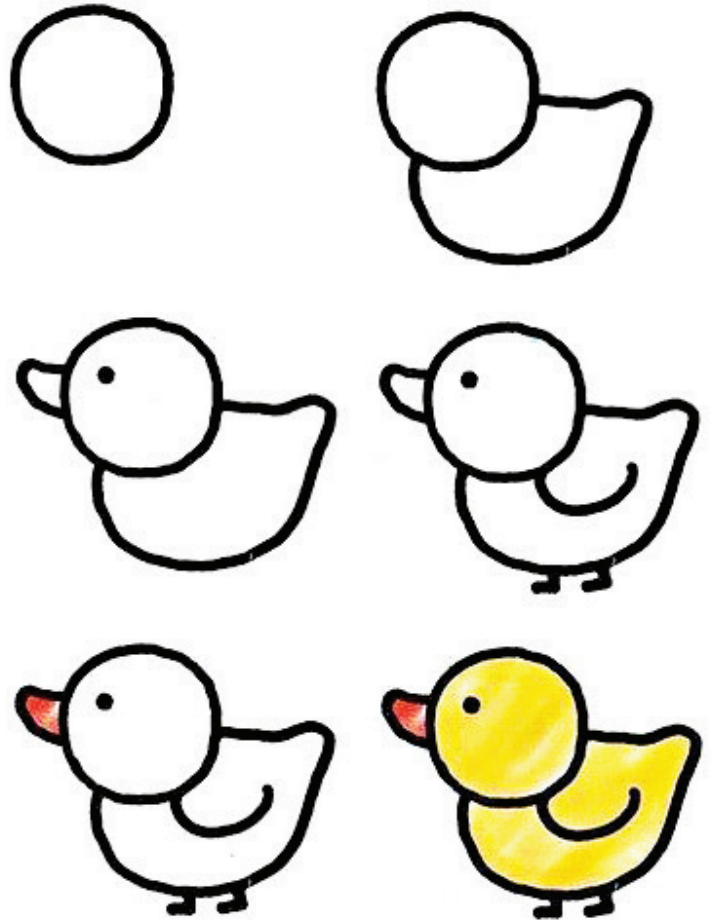
ما تمساح‌های ایرانی گوشتخوار از نوع شکارچی کمین‌گر هستیم که ماهی‌ها، پرندگان و پستانداران اطراف رودخانه‌ها را شکار می‌کنیم. چون دندان‌های ما قدرت جویدن ندارند، شکار خودمان را می‌بلعیم. شکارهای بزرگ خود را هم زیر آب نگهداری می‌کنیم تا گوشت آن‌ها شل شود و بعد بخوریم. راستی اگر شما هم روزی به استان سیستان و بلوچستان آمدید، می‌توانید به دیدن ما گاندوها بیاید. حتماً دیدن ما برای شما جالب خواهد بود آن وقت فکر خواهید کرد چگونه به کمک ما گاندوها بیاید تا از بین نرویم.





تصویر گر: آلاله ملکی

کمک کنید زائران هواپیما به حرم امام رضا (ع) برسند.



با چند حرکت ساده این نقاشی را برای خودمان بکشیم

در این دو تصویر چند اختلاف می بینید؟ آن ها را پیدا کنید.



گردوی قلِ قلی

نویسنده: لیلا خیامی

و هر کسی دوید و رفت به خانه‌اش تا استراحت کند. پس قل‌ها چی شدند؟ قل‌ها هم هر جا رفته بودند قل و قل برگشتند تا رسیدند دم خانه‌ی پیرزن و در زدند. پیرزن تا در را باز کرد حسابی خوش حال شد، چون از بی قل کردن گردو پشیمان شده بود برای همین قل‌ها را جمع کرد و برد توی خانه‌اش و ریخت روی گردو. گردو که بی قل یک گوشه‌ی اتاق افتاده بود با آمدن قل‌ها دوباره قل‌قلی شد و شروع کرد به قل خوردن یک قل به این ور و یک قل به آن ور. پیرزن هم نشست تا برای گردو قصه بگوید: یکی بود یکی نبود یک گردوی قل‌قلی بود...

گردویی بود که هزار تا قل داشت. او یک روز قل‌هایش را ریخت کف اتاق. پیرزن آمد و پایش را روی قل‌ها گذاشت و قل خورد و افتاد. پیرزن که حسابی عصبانی شده بود و کمر و دست و پایش درد گرفته بود، قل‌ها را توی گونی ریخت و گذاشت دم در. گربه‌های توی خیابان تا چشمشان به گونی افتاد فکر کردند آن گونی پر قل، کیسه‌ی زباله است، دویدند و پنجه کشیدند و گونی را پاره کردند. تا چشم گربه‌ها به آن همه قل افتاد از خوش حالی میومیویی راه انداختند که نگو و نپرس، بعد هم قل‌ها را توی کوچه پخش کردند و هر کدام یک قل برداشتند و مثل گلوله‌ی کاموا قل دادند و دنبالشان دویدند. یکی به این ور و یکی به آن ور. کم کم همه‌ی کوچه و خیابان‌ها پر از قل شد. قل و قل و قل. چند تا از قل‌ها رسید به بچه‌ها و بچه‌ها خوش حال شروع کردند با آن‌ها توپ بازی

کردن. چندتایی قل رفت زیر چرخ یک اتوبوس و سرعتش را ویژ و ویژ زیاد کرد.

چند تایی قل هم پرید توی جوی آب و با آب رفت به یک جای

دور. یک دانه قل هم پرید

روی سرسره‌ی وسط

پارک و هی قل

خورد و هی قل

خورد. سرانجام

صبح تمام شد

و شب رسید





مترجم: مریم قدسی

جیک جیکو و برگ زیبا

داشت به سمت حرکت می کرد که ناگهان یک کامل را روی زمین دید.
زود را برداشت. او هیجان زده بود تا آن را به ببرد و به نشان بدهد.
اما ناگهان تندی وزید و آن را با خودش برد. به دنبال از رد
شد. از هم عبور کرد، اما نتوانست را بگیرد. بالاخره روی یک بلند
نشست. از این که نتوانسته زیبایش را بگیرد خیلی ناراحت بود. اما همان لحظه
روی زمین چیزی دید. این دومین بزرگ زیبایی بود که تا حالا دیده بود.

ساختمان پارک پیاده رو باد معلم برگ مدرسه جیک جیکو



چتر ماما

پروین خوشنویس

توی خیابون بودیم
ما زیر بارون بودیم
گرفته بود رو سرم
چادرش مادرم
من و ماما دویدیم
تا به خونه رسیدیم

کاموا

بنت الهدی صفری

آخه چرا کاموا همش در میره؟
قل میخوره این ور و اون ور میره؟
پیچ میخورن نخ ها همش توی هم
گردالی کاموا میشه خیلی کم
با کار من ماما میشه کلافه
نمیذارم کلاه برام ببافه



تصویر گر: الهه رفعت